



نمایشنامه: آقای مهربان
نویسنده: حسن دولت آبادی

اشخاص نمایش:

- آقای مهربان - سبزپوشی که
رویش پوشیده است.
- آهوخانم - مادر قندک و
عسلک
- قندک - بره آهو - بزرگتر
از عسلک
- عسلک - بره آهو
- خاله همسایه - آهو -
همسایه ی آهوخانم
- صیاد
- مادر
- پسر
- گنجشک
- مزرعه دار
- پیرزن

صحنه یک- لانه آهوها.

قندک ایستاده است و
با نگرانی از پنجره
به بیرون نگاه می‌کند.
عسلک، در میان صحنه
نشسته است و با
وسایلش بازی می‌کند.

قندک	مامان گریه کرده عسلک.
عسلک	شاید بابا دعواش شده قندک.
قندک	نخیر. بابا که از دیروز خونه نیست.
عسلک	پس حتماً دلش واسه بابا تنگ شده.
قندک	معلومه چی می عسلک؟
عسلک	خب، مامان یا وقتی با بابا دعواش می‌شه گریه می‌کنه یا وقتی دلش برای بابا تنگ می‌شه.
قندک	نه. حتماً اتفاقی افتاده.
عسلک	حرف الکی نزن.
قندک	الکی نمی‌گم. چشماشو ندیدی چه سرخ بود؟
عسلک	نه، ندیدم.
قندک	از بس سر به هوایی. بی‌دقت!
عسلک	باتربیت!
قندک	یعنی بی‌تربیت، عسلک؟
عسلک	خودت بهتر می‌دونی، قندک.
قندک	آهای مواظب حرف زدنت

باش. مامان بشنوه	
دعوات می‌کنه.	
به جای این حرفها	عسلک
بهتره بری ببینی	
مامان کجا رفته.	
چرا خودت نمی‌ری؟	قندک
چون تو بزرگتری.	عسلک
(با خود) یعنی چی شده؟	قندک
(برمی‌خیزد) یعنی کجا	عسلک
رفته؟	

قندک رو به بیرون صدا
می‌زند.

مامان جون، مامان جون!	قندک
اینجا که نیست.	عسلک
رفته خون	قندک
خاله همسایه.	
شاید.	عسلک
الان برمی‌گردم.	قندک

بیرون می‌رود، اما
سریع برمی‌گردد.

دارن می‌آن اینجا.	
کی؟	عسلک
مامان و خاله همسایه	قندک
دیگه.	
حالا فهمیدم که حتماً	عسلک
چیزی شده.	
چه عجب که فهمیدی!	قندک
ساکت! گوش کن چی	عسلک
می‌گن.	

گفتگوی خاله همسایه و
آموخانم شنیده می‌شود.

صدای خاله همسایه نکنه خُل شدی؟

صدای آهوخانم	نه . باید برم .
صدای خاله همسایه	بره هات چی؟
صدای آهوخانم	همین، دلم پیش اون
	طفل معصوم هاست .
قندک	ما رو می‌گه .
عسلک	(با دلسوزی) مامان
عسلک	مامان هر کجا بره
	منم باهاش می رم
	قندک .

آهوخانم و خاله همسایه
به صحنه می‌آیند .

قندک	می‌خواهی کجا بری؟
آهوخانم	م‌گه نمی دونید گوش
	ایستادن کار بدیه؟
عسلک	گوش هم نمی‌ایستادیم ،
	صدای شما می‌آمد .
آهوخانم	الهی فداتون بشم .
قندک	هر جا بری منم باهات
	می‌آم .
خاله همسایه	وا . . . !
قندک	منم . . . منم . . .
آهوخانم	(با تحکم) نه .
عسلک	(بغض آلود) یعنی داری
	دعوامون می‌کنی؟

آهوخانم سعی می‌کند
آرام باشد .

آهوخانم نه فدای چشمای قشنگت .

آنها را در آغوش
می‌گیرد .

دلم می‌خواه با دقت به
حرفهای مادر گوش

کنید.
 قندک هرچی بگی گوش می کنم
 مامان.
 عسلک منم...، ولی نگو که
 می‌خوای از پیش ما
 بری.
 آهوخانم شما که نمی‌خواین
 مامان الان گریه کنه؟
 عسلک تو که قبلاً گریه
 کردی.

آهوخانم بغض‌آلود رو
 برمی‌گرداند.

آهوخانم گوش کنید.
 قندک باشه مامان جون.
 آهوخانم من قول دادم که برم.
 قندک کجا؟
 آهوخانم نمی‌تونم بگم.
 عسلک دلت برامون تنگ
 نمی‌شه؟
 آهوخانم می‌شه، خیلی هم تنگ
 می‌شه، ولی باید برم.
 قول دادم.
 قندک به کی؟
 آهوخانم نمی‌تونم بگم.
 عسلک نه می‌گی کجا می‌ری...
 قندک ... نه می‌گی پیش کی
 می‌ری.

آهوخانم از پنجره به
 بیرون نگاه می‌کند.

آهوخانم وای، دیر می‌شه!

برمی‌خیزد و به سوی
 خاله همسایه می‌رود.

جون تو و جون
 بره هام .
 آخی چی به تو بگم؟
 هیچی نگو . فقط...
 فقط مواظب بره هام
 باش. پدرشون که آمد
 همه ی چیزهایی رو که
 تعریف کردم بهش بگو.
 بابا تا چند روز
 دیگه نمی آد.
 بمونید پیش
 خاله همسایه .
 تو بری کی منو بغل
 کنه؟
 عزیزم!
 کی به من غذا بده؟
 کی ش ب برامون قصه
 بگه؟
 (باخود) دلمو خون
 نکنین. من قول دادم .
 بیایید، براتون غذا
 آوردم، خیلی هم
 آوردم.

خاله همسایه
 آهوخانم

قندی

آهوخانم

عسلک

خاله همسایه
 عسلک

آهوخانم

به کیسهٔ غذایی که

کنار لانه است اشاره

می کند.

مامان...!
 هیچی نکنید عزیز دل
 مادر.

قندی و عسلک

آهوخانم

چطور دلت می آد؟
 هیچی نگو تو رو خدا.

خاله همسایه

آهوخانم

قصد خروج دارد.

عسلک منو ببوس مامان جون.

مادر سریع برمی گردد،
بره هایش را می بوسد،
درنگ می کند و به سرعت
بیرون می رود.

عسلک منم می آم مامان جون،
منم می آم.
قندک بریم.
خاله همسایه نه، بمونید.
قندک نمی خوام بمونم.

گریه می کنند.

خاله همسایه الهی فدای شما بشم.
بیایید پیش من.

آن ها را در آغوش
می گیرد.

قندک من مامانم رو
می خوام.
خاله همسایه خدایا این چه
بدبختیه که دچارش
شدیم؟

قندک (مصمم) من می رم.
خاله همسایه نه! بچه که تنها
بیرون نمی ره.
قندک پس بگو مامان کجا
رفت.

خاله همسایه بعداً.
عسلک پیش کی رفت؟
خاله همسایه بعداً.

قندک چرا رفت؟
خاله همسایه بعداً، بعداً
عسلک نه، همین الان بگو.

خاله همسایه وای کلافه ام کردین.
 قندک یا بگو یا بذار برم.
 عسلک (ملتمسانه) خاله همسایه
 جون...!
 خاله همسایه چرا دلمو خون
 می‌کنین؟
 قندک بگو دیگه.
 خاله همسایه آخه نمی‌تونم، غصه‌تون
 می‌شه.
 قندک وای...! من رفتم

بیرون می‌رود.

عسلک منم می‌آم.

او هم بیرون می‌رود.

خاله همسایه کجا می‌رید؟ وایسی د
 من هم با شما پیام.

در حالی که بیرون
 می‌رود.

ای خدا...! خودت
 کمکمون کن.

صحنهٔ دو - فضایی از جنگل

هم راه با موسیقی،
 صحنه به دو بخش تغییر
 می‌یابد. بخش اول، در
 سمت چپ ارتفاعی
 مشاهده می‌شود که مرد
 مهربان و صیاد در
 آنجا حضور می‌یابند و
 گفتگو می‌کنند. بخش

دوم، سمت راست است که
 مکان‌های مختلف
 صحنه‌های بعد در آن
 نمایانده می‌شود. هر
 بار همراه با موسیقی
 چند نفر به صحنه آمده
 و با شادی صحنه بعد
 را آماده می‌کنند.
 قندک و عسلک در
 حالی که همراه با
 موسیقی شعر می‌خوانند،
 همراه خاله همسایه در
 صحنه حرکت می‌کنند.

خدای مهربونم	عسلک
تویی آرام جونم	
تویی شادی دلها	
من اینو خوب می‌دونم	
تویی تو رهنمایم	قندک
ببین این غصه‌هایم	
مامان رفته ز لونه	
لونه خالی از اونه	
فدات بشم عزیزم!	خاله همسایه
دلم مامانو می‌خواود	عسلک
چرا پیشم نمی‌آد؟	
کجایی تو مامانم،	قندک
کجا، آرام جانم؟	

بیرون می‌روند. نور
 می‌رود. با تابش مجدد
 نور آقای مهربان بر
 بلندی ایستاده است.
 صیاد کنار ورودی صحنه
 ایستاده است و به
 بیرون نگاه می‌کند.

مطمئنم که نمی‌آد.	صیاد
-------------------	------

آقای مهربان ...
 صیاد اون رو آزاد کردی
 خودت رو گرفتار.
 آقای مهربان ...
 صیاد چرا ، نمی دونم . ولی
 شاید اینطوری بهتر
 هم باشه .
 آقای مهربان ...
 صیاد قیمت تو خیلی بیشتر
 از یک آهونه . به
 بازار می برمت و
 می فروشم!

به آسمان نگاه می کند .

وقت داره می گذره .
 آقای مهربان تا اذان مغرب
 برمی گرده .
 صیاد حوصله ام سر می ره .
 مجبورم کردی ، وگرنه
 من اهل انتظار
 کشیدن نیستم .
 آقای مهربان ...
 صیاد نمی خوای چیزی بگی ؟
 آقای مهربان (با اطمینان) اون حتماً
 می آد .
 صیاد (تحت تأثیر) چه مطمئن
 !

نور می رود

صحنه سه - کنار لانه گنجشک
 با تابش مجدد نور فضایی از
 جنگل، با درختی در میانه
 صحنه نمایان می شود . گنجشک در
 لانه است . قندک و عسلک و

خاله همسایه که کمی خسته اند
وارد می‌شوند

خاله همسایه کوچولوهای من، کمی
استراحت می‌کنیم بعد راه
می‌افتیم.

می‌نشینند. قندک و عسلک هم
می‌نشینند.

اینجا چقدر خوشبوئه.

نفس عمیقی می‌کشد.

قندک خیلی، خیلی خوشبوئه.
عسلک آره.
نفس می‌کشند.

گنجشک حالا چرا جمع شدید
اینجا؟

خاله همسایه چه اشکالی داره؟
گنجشک برید جای دیگه.

چرا؟ خاله همسایه

گنجشک جوجه نازنین من که تازه
خوابیده، با سر و صدای
شما بیدار می‌شه.

خاله همسایه تو چی می‌گی؟

گنجشک همین که گفتم.

عسلک گنجشک بد اخلاق.

گنجشک من بد اخلاقم یا شماها که

مزاحم خواب جوجه نازنین
من می‌شید؟

خاله همسایه خیل خب حالا. بهش گوش
نکنید.

گنجشک واه واه واه، خدا به
دور!

قندک خاله همسایه، شما مطمئنی

مامان از همین راه
 رفته؟
 خاله همسایه بله، خودش گفت از این
 طرف می‌ره.
 قندک پس چرا نمی‌گید کجا
 رفته؟
 عسلک بگو دیگه
 خاله همسایه جون.
 خاله همسایه باشه، می‌گم. (باخود)
 بالاخره که باید بدوند.

قندک و عسلک شتابان به او
 نزدیک می‌شوند.

خدایا چه کار کنم من؟
 قندک بگو دیگه.
 خاله همسایه باشه، باشه، می‌گم.
 امروز که مامان رفته
 بود دنبال غذا...
 عسلک خب؟
 خاله همسایه همینطور که این طرف و
 اون طرف می‌رفت...
 قندک خب؟
 خاله همسایه پاهاش گیر کرد به...
 عسلک به...؟
 قندک به...؟
 گنجشک به چی؟ چرا درست حرف
 نمی‌زنی؟
 عسلک بله به چی؟

خانه همسایه از دخالت
 گنجشک خوشش نمی‌آید.

خاله همسایه لا اله الا الله... به دام
 یک صیاد.
 قندک و عسلک وای!
 گنجشک افتاد توی دام؟

خاله همسایه ای خدا ! گفتنش خیلی
سخته .

عسلک مامان افتاد توی دام ؟

خاله همسایه بله افتاد ، افتاد .

گنجشک چی بی حوصله با بچه
اینطور حرف می‌زنن ؟

خاله همسایه (بی‌توجه به گنجشک) ... و
صیاد اون رو گرفت .

قندک و عسلک وای !

قندک پس چطور آمد خونه ؟

خاله همسایه آمد چون یک مرد مهربان
جلوی صیاد رو گرفت و
اجازه نداد آهوخانم رو
با خودش ببره .

گنجشک وای ، مرد مهربون !

خاله همسایه تو اونو می‌شناسی ؟

گنجشک بله که می‌شناسم ، همون
که صورتش پوشیده است .

انقدر مهربونه ، انقدر
مهربونه ، انقدر مهربونه
که نگو .

قندک الان مامان کجا می‌ره ؟

خاله همسایه برمی‌گرده پیش صیاد .

گنجشک وا ! برگشت پیش صیاد ؟

عسلک معلومه چی می
خاله همسایه ؟

قندک چرا برگشته ؟

خاله همسایه چون به مرد مهربان قول
داد که برگرده .

گنجشک پس چرا آمد ؟

خاله همسایه از دخالت‌های
مضحک گنجشک کلافه است .

خاله همسایه چون دلواپس بره هاش بود ،
اجازه گرفت بیاد ،
بره هاش رو ببینه ،

براشون غذا بیاره ، بعد
برگرده .
مامانم ...
می‌گیرید .
گریه نکن عزیز دل من ،
گریه نکن فدات بشم .
تو چی می‌گی ؟
من دلم واسه مامان تنگ
شده .
خب طفلی دلش واسه مادرش
تنگ شده .
خاله همسایه (به عسلک) با تو نیستم
عزیزم ، با اونم .

به گنجشک اشاره می‌کند .

اون مرد مهربانی که من
می‌شناسم ، نمی‌ذاره
مامانت ناراحت بشه .
بله . مرد مهربان به
صیاد گفت ، تا برگشتن
آهو پيشت می‌مونم .
چه مرد مهربانی .
خیلی مهربان .
حالا نمی‌ش د مامان
برنگرده ؟
نه .
چرا ؟
اگه نمی‌رفت ، صیاد مرد
مهربان رو جای آهو خانم
با خودش می‌برد .

ناگهان کنجکاو می‌شود .

تو مرد مهربان رو از
کجا می‌شناسی ؟
الهی من فداش بشم . اگه

او نبود، مار بدجنس
 حتماً جوجه نازنین من رو
 می خورد.
 واقعاً؟
 بله.

قندک
 گنجشک

می خواند.

یه وقت یه مار بد ادا
 بود این جا همسایه ی ما
 مار اینجا فش و فش
 می کرد
 رو برگها خش و خش می کرد
 می خواست بگیره جوجه مو
 بگیره روح و جون مو
 مار دنبال بهونه بود
 چشمش همش به لونه بود
 تا که یه روز، یه روز
 سخت
 جوجه ام افتاد از درخت
 اون مار بد، خزید و
 خزید
 تا که به جوجه ام رسید
 جیغ زد دم داد زد دم
 هی داد و فریاد زد دم
 خواست بگیره جوجه مو اون
 رسید یه مرد مهربون
 جوجه مو برداشت از زمین
 گذاشت تو لونه ام همین

سخن می گوید.

خدا خیرش بده . انقدر
 نازنینه ، انقدر
 نازنینه ، انقدر نازنینه
 که نگو و نیپرس.
 ما آهوخانم رو پیدا می

خاله همسایه

کنیم .
 گنجشک طفلکی خیلی گریه می‌کرد .
 قندک کی؟
 گنجشک آهوخانم دیگه . وقتی از
 اینجا می‌رفت دیدمش .
 قندک و عسلک مامان جونم !...!

می‌گیرند .

خاله همسایه تو خجالت نمی‌کشی دل این
 کوچولوها رو خون می‌کنی؟
 گنجشک وای خدا مرگم بده . منو
 ببخشید عزیزای من .
 خاله همسایه (مصمم) ما آهوخانم رو
 پیدا می‌کنیم . راه
 بیفتید .
 گنجشک صبر کنید، صبر کنید
 خواهش می‌کنم .

می‌رود و با یسته کوچکی بر
 می‌گردد .

می‌شه این چند دونه گندم
 رو به آقای مهربان
 بدید؟
 خاله همسایه می‌خواد چه کار کنه؟
 گنجشک خواهش می‌کنم . این
 مهمترین چیزیه که
 می‌تونم براش بفرستم .
 خاله همسایه باشه .
 عسلک بسته را می‌گیرد .

راه بیفتید، دیر می‌شه .

بیرون می‌روند . نور می‌رود .

صحنهٔ چهار - محل استقرار

آقای مهربان و صیاد

با تابش مجدد نور، صیاد و
مرد مهربان در صحنه اند.
مرد مهربان بر بلندی نشسته
و صیاد در میان صحنه سر
بر کوله شکار، دراز کشیده
است.

صیاد دارم به این فکر می کنم
اجازه دادن به آهو، کار
اشتباهی بود. تو به چی
فکر می‌کنی؟

آقای
مهربان به این که حتی یک صیاد هم
می‌تونه باگذشت و مهربان
باشه.

صیاد اگه تو هم پسر فل جی توی
خونه داشتی که نمی‌تونست
بدون کمک دیگران حتی یک
قدم برداره، این رو
نمی‌گفتی.

آقای

مهربان

صیاد

قول دادم هر طور شده یک
آهو براش صید کنم، تا،
حالا که نمی‌تونه بدوه، از
دویدن حیوون لذت ببره.

آقای
مهربان طور دیگه ای هم می تونی
پسرت رو خوشحال کنی.

صیاد داشتن یک آهو آرزوی اونه.
الان چند شبانه روز که
خونه نرفتم. با خودم قرار
گذاشتم تا آهو صید نکردم
به خونه بر نگردم.

آقای

مهربان

نیامد.	صیاد
...	آقای
	مهربان
آهو رو از چنگم در آوردی.	صیاد
زیاد عجله می‌کنی، می‌آد.	آقای
	مهربان
اینجا بوی خیلی خوش	صیاد
می‌آد.	

نفس عمیق می‌کشد.

شما حس نمی‌کنی؟

نور می‌رود.

صحنه پنچ - کنار چشمه

با تابش مجدد نور، قندک،
عسلک و خاله همسایه به صحنه
می‌آیند، حرکت می‌کنند. و شعر
می‌خوانند. هم زمان صحنه به
مکانی از جنگل که در کنار
چشمه‌ای است تغییر می‌کند.

آقا، آقای مهربون	همه
دوستت داریم از دل و جون	
تو مهربون مرد خدا	
خدا که نیست از تو جدا	
ما همگی دوون دوون	عسلک
با هم می‌آیم به پیشتون	
حل مشکل ما با شماست	قندک
با مردی که مرد خداست	
اینجا، اونجا حرف شما	خاله همسایه
حل کن آقا مشکل ما	
آقا، آقای مهربون	همه
دوستت داریم از دل و جون	
تو مهربون مرد خدا	

خدا که نیست از تو جدا.
صدای آرام آب شنیده می‌شود.

قندک	صدای آب می‌آد
عسلک	خیلی تشنه.
خاله همسایه	صدا از اونجاست. اونجا یه
	چشمه است. آب می‌خوریم و
	راه می‌افتیم.

به سوی آب می‌روند و می‌نوشند.
مزرعه‌دار وارد می‌شود.

مزرعه‌دار	آب این چشمه برای همه است.
قندک و عسلک	سلام.
مزرعه‌دار	سلام. امروز هر آهویی از اینجا می‌گذره، هم تشنه، هم عجله داره.
خاله همسایه	منظورت چیه؟
مزرعه‌دار	پیش از شما، آهوی دیگه ای هم، خسته و تشنه از اینجا گذشت، خیلی هم عجله داشت.
قندک	مامان...
عسلک	شما آقای مهربانید؟
مزرعه‌دار	نه نه، ولی آقای مهربان رو می‌شناسم.
قندک	همون که صورتش پوشیده است؟
مزرعه‌دار	بله.
خاله همسایه	از کجا می‌شناسینش؟
مزرعه‌دار	ماجرای عجیب و جالبی داره. این چشمه که امروز پر آب، و محصول مزرعه من رو چند برابر کرده، مدتها خشک و بی‌آب بود.

می‌خواند.

سال‌های سال این چشمه
 خشک و بدون آب بود
 انگاری که یک عمری
 زمین چشمه خواب بود
 مزرعه بی بر و بار
 روزگارم تار تار
 تا که یه روز از روزا
 دیدم که از اون دورا
 مردی به اینجا می‌آد
 گفت تشنشه، آب می‌خواه
 دست به خاک چشمه زد
 آب از زمین بر آمد
 چشمه جوشید پر آب شد
 دلم به پیچ و تاب شد
 آب زلال از زمین
 جوشید بیا و ببین
 گفت آقای مهربون
 اون مرد آروم جون
 این چشمه مال همه‌ست
 مال کسی که تشنه‌ست

سخن می‌گویند.

شما می‌دونید آقای مهربان	قندک
الان کجاست؟	
از اون طرف رفت . به	مزرعه دار
راhton که ادامه بدید،	
حتماً او رو می‌بینید.	
اینجا هم بوی خوشی داره .	قندک
درسته .	خاله همسایه

نفس عمیق می‌کشند.

این بوی خوش از چیه؟	
به زودی می‌فهمید.	مزرعه دار
راه بیفتید عزیزان من.	خاله همسایه

قصه خروج دارند.

مزرعه دار صبر کنید

مشک کوچکی را از آب چشمه پر
می‌کند.

خواهش می‌کنم وقتی آقای
مهربان رو دیدی د، این آب
رو بهش بدید.
خاله همسایه باشه.

قندک مشک را می‌گیرد و بیرون
می‌رود.

مزرعه دار از شما ممنوم.

صحنه‌ی شش - جلوی خانه

پیرزن

قندک، عسلک و خاله همسایه
می‌آیند و شعرشان را
می‌خوانند. همزمان صحنه به
جلوی خانهٔ پیرزن تغییر
می‌یابد.

آقا، آقای مهربون	همه
دوستت داریم از دل و جون	
تو مهربون مرد خدا	
خدا که نیست از تو جدا	
ما همگی دوون دوون	عسلک
با هم می‌آیم به پیشتون	
حل مشکل ما با شماست	قندک
با مردی که مرد خداست	
اینجا، اونجا حرف شما	خاله همسایه
حل کن آقا مشکل ما	
آقا، آقای مهربون	همه

دوستت داریم از دل و جون
 تو مهربون مرد خدا
 خدا که نیست از تو جدا.
 سخن می‌گویند. پیرزن نشسته
 است و به کسانی که عبور
 می‌کنند بادام می‌بخشد.

من گرسنمه خاله همسایه.	عسلک
هم گرسنمه، هم خسته شدم.	
منم گرسنمه ولی جون	قندک
مامان در خطر.	
بیایید اینجا عزیزان من.	پیرزن
(به عسلک) بادام دوست	
داری؟	
بله.	عسلک
ما باید بریم.	قندک
کمی استراحت باعث می شه	پیرزن
بقیهٔ راه رو تندتر برید.	

به آنها بادام می‌دهد.

نگرانم کردی. چرا جون	
مامانت در خطر؟	
گرفتار یک صیاد شده.	قندک
اما آقای مهربان کمکش	عسلک
کرده.	
آقای مهربان! چه آقای	پیرزن
مهربانی. پس چرا غصه	
می‌خوری؟	
شما هم آقای مهربان رو	خاله همسایه
می‌شناسید؟	
بله که می‌شناسم.	پیرزن

آهوها بادام می‌خورند.

چند سال پیش یک کاروان
 از مدینه به اینجا، به

نیشابور آمد . مردم به
دنبال، مردی نورانی،
دنبال کاروان می دویدند.
اسب سفید آن مرد اینجا
ایستاد .

جلوی در را نشان می‌دهد .

مرد نورانی به من : سلام
کرد . گفتم : سلام آقا خوش
آمدید . پرسید : اینجا
خانه‌ی توست . گفتم صاحب،
و برکت این خونه شمایید،
بفرمایید . او از اسب
پیاده و وارد خونه شد .
گفت : تو زن پاک و مؤمنی
هستی . بعد هم نهال کوچک
بادامی رو در باغچه کاشت
و منو دعا کرد . این
بادام‌ها، بادام های
خوشمزه‌ی درخت پربار همون
نهاله .

چه مهربون! عسلک
خدا به آقای مهربان خاله همسایه
سلامتی بده .
انشاء الله . پیرزن

بریم بچه‌ها، بریم . خاله همسایه
خدا نگهدار شما باشه . پیرزن
چه بادام‌های خوشمزه‌ای! عسلک

قندک و عسلک جلوتر بیرون
می‌روند .

نوش جان . (به خاله همسایه)
صبر کن . پیرزن
خاله همسایه قبل از خروج
توقف می‌کند .

این بادام‌ها رو به آقای
مهربان می‌دی؟
خاله همسایه بله (بادام‌ها را می‌گیرد.) تو
می‌دونی آقای مهربان کیه؟

پیرزن بله اون آقا...

در حال توضیح دادن فیکس
می‌شوند.

صحنهٔ هفتم

- فضایی در حاشیهٔ روستا

همراه با موسیقی شعر
قندک و عسلک بار دیگر
خوانده می‌شود.

آقا، آقای مهربون	همه
دوستت داریم از دل و	
جون	
تو مهربون مرد خدا	
خدا که نیست از تو جدا	
ما همگی دوون دوون	عسلک
با هم می‌آیم به پیشتون	
حل مشکل ما با شماست	قندک
با مردی که مرد خداست	
اینجا، اونجا حرف شما	خاله همسایه
حل کن آقا مشکل ما	
آقا، آقای مهربون	همه
دوستت داریم از دل و	
جون	
تو مهربون مرد خدا	
خدا که نیست از تو	
جدا.	

خاله همسایه، قندک و عسلک
به صحنه می‌آیند. صدای
هیاهوی مردمان بسیار
شنیده می‌شود. خاله همسایه
به بیرون اشاره می‌کند.

خاله همسایه اون جا رو نگاه کنید.
 قندک چه خبره! این همه آدم
 برای چی جمع شدند؟
 خاله همسایه نمی‌دونم. یکی داره
 می‌آد اینجا. پنهان
 بشید.

پنهان می‌شوند. آرام، که
 شاخه گلی در دست دارد،
 دوان دوان وارد شده و
 پنهان می‌شود. مادر هم در
 پی او به صحنه می‌آید و
 صدایش می‌کند.

مادر آرام، آرام جان من،
 کجا رفتی؟

او را می‌بیند.

پاشو، همسایه‌ها آمدند
 تو رو ببینند.
 آرام خسته شدم مادرم. از
 صبح تا حالا می‌آن و
 می‌رن. من می‌خوام تا
 می‌تونم راه برم و
 بدوم، هی بدوم هی
 بدوم.

مادر می‌دونم عزیز م.
 همسایه‌ها که رفتند تا
 دلت می‌خواد بدو.

آرام من می‌خوام الان بدوم.
 مادر باشه آرام جان کمی که

دویدی بیا پیشم. خب؟
 آرام می‌آم مادر.

مادر می‌رود عسلک بیرون
 می‌آید. آرام، با تعجب به
 او نگاه می‌کند.

تو یک بره آهو هستی .
چه جالب! فریاد می‌زند.
مادر... مادر!

خاله همسایه و در پی او
قندک هم از جایی که
پنهان شده بودند بیرون
می‌آیند.

وای ...!
خاله همسایه هیس! سر و صدا نکن آهو
ندیده!
آرام اگر بدونی من چقدر
آهوها رو دوست دارم.
صدای مادر چی شده آرام جان؟
آرام هیچی مادر، چیزی نشده.
عسلک تو چرا انقدر می‌دوی؟
آرام تو هم جای من بودی
می‌دویدی.
می‌دود.

عسلک من اگه لازم باشه
می‌دوم.
آرام اما اگه از وقتی که به
دنیا آمدم تا صبح
امروز، پاهات فلج بود
و حرکت نمی‌کرد، چی؟
قندک یعنی پاهای تو تا
امروز صبح حرکت
نمی‌کردن؟
آرام بله.
خاله همسایه پس چطوری راه افتادی؟
آرام شاید باورتون نشه.
عسلک حالا تو بگو.

آرام همراه با موسیقی
می‌خواند.

صبح آمد به خوابم	آرام
دید که به پیچ و تابم	
کی؟	خاله همسایه
یه آقای مهربون	آرام
خوش قلب و آرام چون	
گفت غمتو می‌دونم	
فکر چاره اونم	
می‌خوام که پاشی از جات	
بایستی روی پاهات	
راه بری تا اونجا	
خودت با این دو تا پا	
بدوی شاد و سرحال	
چون آهویی سبکبال	
دست کشید به پاهام	
بلند شدم من از جام	
دیدم که سالم هستم	
سالمه پای خسته‌م.	

سخن می‌گوید.

حالا فهمیدی چرا هی	
می‌دوم؟	
آقای مهربان ...!	عسلک
خیلی خیلی مهربان!	آرام
تو اونو دیدی؟	قندک
بله، توی خواب. به من	آرام
گفت پدرت برای تو	
غمگینه، راه برو تا	
خوشحالش کنی.	
تو خیلی خوش بویی.	قندک
امروز، همه همین رو	آرام
می‌گن.	
شاید بوی این گله	خاله همسایه
نه، بوی این گل نیست.	آرام

صدای هیاهو فروکش کرده
است و آرام می‌شود.

خاله همسایه	بریم قندک و عسلک من، دیر می‌شه.
آرام	کجا می‌رید؟
عسلک	پیش آقای مهربان.

مادر وارد می‌شود و آهوها
را می‌بیند.

مادر	بابا آمده؟
آرام	نه.
مادر	پس این آهوها...؟
آرام	این‌ها دوستای من هستند.
مادر	دوستای تو؟
آرام	بله، و به دیدن آقای مهربان می‌رند.
مادر	شما هم مریض دارید؟
قندک	نه.
آرام	پس چی؟
قندک	یه صیاد مامانمو گرفته.
عسلک	مریم تا از آقای مهربان کمک بخوایم.
آرام	بابا...!
مادر	بابای تو؟
خاله همسایه	صیاد، پدر توئه؟
مادر	شاید.
آرام	بابا قول داد برای من یک آهو شکار کنه.
قندک	چه قول بدی!
آرام	اما حالا دیگه خودم می‌تونم مثل یک آهو بدوم.

مادر اما بابا که نمی دونه
پاهات خوب شدند.
آرام راست می‌گی. من هم با
شما می‌آم.
عسلک چرا؟
آرام که هم از آقای مهربان
تشکر کنم، و هم از پدر
بخوام مادرتون رو آزاد
کنه.
مادر باید آزاداش کنه. منم
می‌آم.
خاله هم‌سایه چرا معطلید؟ راه
ببفتید بریم.

همه بیرون می روند نور
می‌رود.

صحنهٔ هفت - محل استقرار
مرد مهربان و صیاد
با تابش نور مرد مهربان
و صیاد در صحنه‌اند.

صیاد این بو ... (نفس عمیق
می‌کشد) خیلی خوش بوئه.
تا حالا چنین بویی رو
حس نکرده بودم.
مرد مهربان
صیاد چیزی به شب نمونده.
مرد مهربان قرار ما نماز مغربه، و
هنوز وقت باقیه.
صیاد چند دقیقه این ور و
اون ور چه فرقی می‌کنه؟
مرد مهربان صبر کن مرد.

صدایی شنیده می‌شود. صیاد
با شتاب به سمت صدا
می‌رود و به بیرون و سپس

با تعجب به مرد مهربان
نگاه می‌کند.

تو کی هستی؟

صیاد

آهو شتابان و خسته وارد
می‌شود و با ناتوانی
می‌نشیند. آقای مهربان به
زیر می‌آید و به سوی آهو
می‌رود. آهو ملتسمانه به
دامانش می‌آویزد.

خیلی خسته شدی، می‌دونم.

آقای

مهربان

آهو خانم

آقای مهربان من رو
ببخشید. همهٔ سعی خودم
رو کردم که زود برگردم
تا شما اذیت نشید.
بره هاتو دیدی؟

آقای

مهربان

آهو خانم

بله آقا.
آهوی عاقلی نیستی. جای
تو بودم برنمی‌گشتم.
قول داده بودم.
می‌خوای منو خجالت زده
کنی؟

صیاد

آهو خانم

صیاد

آهو خانم

صیاد

پسرم حتماً از دیدن تو
خوشحال می‌شه. راه بیفت
بریم.

این آهو رو به من
ببخش.

آقای

مهربان

صیاد

همینقدر که تا حالا صبر
کردم خیلیه. خودم هم
نمی‌دونم چرا دلم رضایت
داد آهو بره.

به سمت آهو می‌آید.

پاشو، پاشو بریم . به
زودی شب می‌شه . نمی‌خوام
بیشتر از این پسر رو
منتظر بذارم .
می‌خ‌رَمش.

آقای

مهربان

صیاد

بگو هزار دی ن‌ار، من
نمی‌فروشمش . قیمت
خوشحال کردن یک پسر
فلج، خیلی بیشتر از
اینه‌است.

نفس عمیق می‌کشد.

کاش می‌دونستم این بوی
خوش از چیه .

رو به آهوخانم

تو حس نمی‌کنی؟
در تمام مسیری که آمدم
این بو رو حس کردم .
بوی خیلی خوشیه .
به چند دی ن‌ار رضایت
می‌دی؟
گفتم که، از رضایت
خبری نیست.

آهو

صیاد

آقای

مهربان

صیاد

آهو را بلند می‌کند و
بندی را که از کولهٔ شکار
بیرون آورده است به
گردنش می‌آویزد.

شما آقای خوبی هستی،
می‌دونم . پا به پای من

تا حالا منتظر موندی،
می‌دونم. خودت رو برای
یک آهو به خطر
انداختی، این رو هم
می‌دونم. اما من
سالهاست دلم برای خنده
واقعی پسرم تنگ شده .
می‌خوام خوشحالی اون رو
وقت دیدن این آهو، سیر
تماشا کنم.

اگه خودش بتونه بدوه
چی؟
کی؟
پسرت.

آقای
مهربان
صیاد
آقای
مهربان
صیاد

حاضرم زندگیمو برای
دیدن سلامت پاهاش بدم .
اما حیف که نمی‌شه.

هیاهویی از بیرون شنیده
می‌شود. ابتدا خاله همسایه
و بعد قندک و عسلک وارد
می‌شوند.

مامان آهو!

قندک و
عسلک

به سوی آهوخانم می‌روند و
او را در آغوش می‌گیرند.

ای بابا، چرا منو
غصه دار می‌کنید؟
عزیزای من، شما اینجا
چه می‌کنید؟
مامان جون دلمون برات
تنگ شده بود.

صیاد
آهوخانم
عسلک

آهوخانم گل همنده به
خاله همسایه نگاه می‌کند.

خاله همسایه به کنار
 آهوخانم می‌آید
 خاله همسایه سرزنشم نکن . خودت هم
 بودی باهاشون راه
 می‌افتادی. دلم از گریه
 کردنشون کباب شد.

مادر، و پسر که دست مادر
 را گرفته و در کنار
 اوست، وارد می‌شوند.

صیاد تو؟ واسه چی آمدی؟ این
 طفل معصوم رو واسه چی
 با خودت تا اینجا
 آوردی؟

پسر با رضایتمندی،
 احترام و خوشحالی به
 آقای مهربان نگاه می‌کند.

پسر آقای مهربان سلام.

همه غیر از آهوخانم،
 صیاد و آقای مهربان ، به
 آقای مهربان نگاه
 می‌کنند.

آقای مهربان!؟

پسر آرام به سوی آقای
 مهربان پیش می‌آید. صیاد
 که به شدت متعجب شده
 است، با ناتوانی به آنچه
 رخ می‌دهد نگاه می‌کند.

صیاد چی می‌بینم؟

پسر نزدیک آقای مهربان
درنگ می‌کند و گلی را که
در دست دارد به او
می‌دهد. آقای مهربان او
را به خود می‌چسباند.

خدایا، خدایا، بگو که
خواب نمی‌بینم، بگو که
بیدارم.

چند سیلی به خود می‌زند و
بار دیگر به پسر نگاه
می‌کند.

نه، بیدارم، بیدارم.

به پسر نزدیک می‌شود و او
را به میانه می‌آورد. حالا
آقای مهربان در بالای
میانهٔ صحنه، و پسر جلوتر
از اوست. صیاد پسر را
ورانداز می‌کند و آهسته و
با ناپاوری، دروش
می‌گردد.

تو خوب شدی. تو راه
میری، راه می‌ری.
... و می‌دوم

پس

دور آقای مهربان می‌دود.

یکی به من بگو این جا
چه خبره.
صبح آقای مهربان به
خوابم آمد. به من گفت
شما برای پاهای من
ناراحتی. دستی به

صیاد

پسر

پاهای من کشید و گفت
بلند شو و راه برو،
بدو.

صیاد زانو می‌زند.

صیاد ببخش آقا ، اشتباه
کردم ، غلط کردم.

دستهای آقای مهربان را
می‌بوسد و می‌گیرد.

آقا شما واقعاً
مهربونید، ب رای همه
مهربونید، برای همه.

مادر پیش می‌آید و بند را
از گردن آهو می‌گشاید.

مادر ما دیگه به آهو احتیاج
نداریم.

صیاد من خودم بره آهوئی دارم
که می‌تونه مثل همه
بره آهوها راه بره و
بدوه.

قندک و عسلک به سوی آقای
مهربان می‌روند.

عسلک آقا این گندم ها رو
گنجشک برای شما
فرستاد.

قندک این آب رو هم مرد
مزرعه‌دار داد تا برای
شما بیاریم.

خاله همسایه این بادام ها هم هدیه
پیرزن برای شما ست، ای

امام رضا .

همه ، هم زمان به سوی مرد
 مهربان رو می گردانند .
 قندک و عسلک و
 خاله همسایه دست‌هایشان را
 برای اهدای هدایا جلو
 می‌آورند . بقیه در مقابل
 آقای مهربان زانو می‌زنند
 و بی‌حرکت می‌مانند .

چه بوی خوشی !

صیاد

او هم زانو می‌زند و
 بی‌حرکت می‌ماند . هم‌زمان
 با رفتن آرام نور و پخش
 موسیقی ، همه نمایش را
 می‌خوانند .

آقا ، آقای مهربون	همه
دوستت داریم از دل و	
جون	
تو مهربون مرد خدا	
خدا که نیست از تو جدا	
ما همگی دوون دوون	عسلک
با هم می‌آیم به پشتون	
حل مشکل ما با شماست	قندک
با مردی که مرد خداست	
اینجا ، اونجا حرف شما	خاله همسایه
حل کن آقا مشکل ما	
آقا ، آقای مهربون	همه
دوستت داریم از دل و	
جون	
تو مهربون مرد خدا	
خدا که نیست از تو	
جدا .	

پایان

30 خرداد 1392